پیام‌های خود را به پست الکترونیکی ضمیمه نوجوانه به نشانی زیر ارسال کنید.
info@jamejamdaily.ir

شماره پیامك ۳۰۰۰۱۱۲۲۳ نیز راه ارتباطی دیگر ما با شماست

شناسنامه

حسین شکیب راد، دبیر نوجوانه، ۱۸ ساله که ۱۸ سالشه و به قول خودش در فصل نوجوونی زندگیش باقی مونده. **زهرا قربانی** که دبیر تحریریه نشریه است، با همه جوونیش، کلی سابقه کاری داره و همین باعث شده نوجوون‌ها رو خوب بشناسه. زحمت رنگ و لعاب ضمیمه نوجوانه هم که باعث شده مطالب خوندنی‌تر شن روی دوش **محمد لوریه**.
ولی ضمیمه نوجوانه با همت کلی نوجوون و جوون تولید می‌شه که باید بگیم دم همشون گرم!

سین جیم

خداحافظ حکیم!

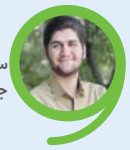

سیدسپهر جمعه‌زاده

اهل خانه، هوسِ ماهی تازه کرده بودند. همین بهانه، کافی بود تا حکیم احساس نیاز کند و حوزه شیلات کشور را محتاج ورود خود ببیند. از آنجا که به هیچ فروشنده یا صیادی در باب صید ماهی تازه، اعتماد نداشت، خودش تور ماهیگیری و قایق و مایو خرید و به آب زد. تور را پهن کرد اما ناموفق بود؛ تور پیچ و تاپ برمی‌داشت و گره می‌خورد. اَره ماهی نیز گاهی تور حکیم را به قایق برمی‌گرداند و می‌گفت: «بار دیگر، تور را در حیاط منزلم ببینم، پاره برش می‌گردانم. تمام!» حکیم توان مدیریت و کنترل تور را نداشت. فلذا تصمیم گرفت در کلاس‌های تورلیدری (فنون مدیریت و هدایتِ تور) شرکت کند! روزها می‌گذشت و کلاس، به جلسات آخرش می‌رسید که حکیم از سر دلسوزی چند تور ماهیگیری برای استاد و همکلاسی‌هایش خرید تا به جای تورِ حقیقی، از آدمیزاد مثال نزنند! اوضاع به همین منوال طی شد تا حکیم مدرکش را ستاند و لیدری اولین تور را برعهده گرفت؛ فقط یك مشکل ریز وجود داشت و آن هم آن‌که، تنها برخورد حکیم با جهانِ زبان‌های خارجه، عبارات انگلیسی زیر دکمه‌های کنترل تلویزیون بود ولاغیر! در این میان اما حکیم معتقد بود با وجود احاطه اندکش به جهان زبان، بالاخره یك جوری به اهالی تور، عبارات اصلی را حالی می‌کند! وی همچنین خاطر نشان کرد: «لولو که نیستند! می فهمند.»

القصه، آن تور که از قلب اروپا می‌آمد بعد از چند روز رسید و اولین برخوردش با حکیم شکل گرفت. راویان نقل کرده‌اند، حکیم، این دیدار را با اعتماد به سقف عجیبی آغاز کرده است و اول بسم‌ا... به تور فرموده: «کن یو اسپیك انگلیش؟!!» که طبق بیان راوی اگر این اعتماد به نفس را، ساقه کاهو داشت، الان جزو هفت سین بود! بیابان لوت اولین هدف گردشگری آنها بود. در میانه بیابان از حکیم پرسیدند: «وِر ایز دِ دَبِل یو سی؟» که حکیم هر بار برای این‌که تظاهر به فهمیدن کند، چشم نازك می‌کرد و ابرو بالا می‌داد و به افق خیره می‌شد و به نشانه تایید می‌فرمود: «یس!» و آنقدر این یس را تکرار کرد تا جمعیتی از تور، سرطان روده گرفتند و جان به جان آفرین تسلیم کردند! مقصد بعدی بازماندگانِ تور، اصفهان بود. هنگامی که تور به مسجد شیخ لطف‌ا... رسید، خارجی‌ها از شدت جاذبه معماری مسجد به‌وجد آمدند و گُرده خود را به خاك می‌زدند. این جماعتِ متحیر بعد از سیاحت کامل و خواندن تمام کتیبه‌ها و گشودن کلیه رمز و رازهای معماری آن سازه، همگی دور یك پدیده جمع شدند تا مگر پرده از راز آن جمله حك شده بر دیواره بنا، بردارند. هر چه غور و بررسی کردند، بی‌نتیجه ماند. دست آخر حکیم را به سختی صدا کردند و حکیم آمد و این چنین مشاهده نمود: «می‌نویسم یادگاری ـ تا بماند روزگاری. از طرف کامبیز و سیروس!» حکیم که نمی‌خواست، کاخ آرزوی گردشگران خراب شود، لبخندی زد و اصفهان را به مقصد بعدی یعنی تخت جمشید ترك کرد. حکیم شب‌ها، کل تور را مجبور می‌کرد تا زبان فارسی بیاموزند تا خود را از رنج سختی ارتباط برهاند. اهالی تور نیز به‌خصوص بعد از حادثه بیابان لوت و ترکیدنِ بعضی دوستانشان، برای بقا هم که شده، فارسی را آموختند و حتی صاحب تألیف شدند! تخت جمشید محیط شلوغ‌تری به نظر می‌رسید و تا پایان حضور تور در آنجا، هموطنانِ مهمان‌نواز حکیم، جهت ارتباط دوستانه با خارجی‌ها، ۶۸ بار به آنها خطاب کردند: «هِی مِستِر!!» و هربار هم اهالی تور خیال می‌کردند که بالاخره یکی پیدا شد که زبان بداند اما هر بار می‌فهمیدند که شخص مقابل فقط تا همان جایش را حفظ کرده است! آخرین مقصد تور در بلاد، جنوب بود. به دریا که رسیدند، حکیم دریافت که اصلا در پی تهیه ماهی از خانه بیرون زده و پس ناگهان کل تور را به بهانه ماهی‌گیری به آب انداخت و خودش منتظر ماهی ماند! بعد از غرق شدن اهالی تور، حکیم آنقدر به انتظار ماهی در ساحل نشست تا کس و کارِ آن گردشگران مرحوم، جهت انتقام از حکیم سررسیدند و او را به طمع صید ماهی تازه، سوارِ کشتی کردند و به منطقه‌ای دور بردند و این‌گونه شد که حکیم عزیز ربوده شد و تا این لحظه برنگشته است. شاید این اتفاق، آغازی بر پایانِ قصه‌های حکیم باشد، شاید!

عکس بی‌قاب

هر شماره یک عکس اینجا می‌گذاریم و شما می‌توانید شعر، جمله یا هر چیزی که در مورد آن به ذهن‌تان می‌رسد برای ما ارسال کنید. بهترین عبارات در شماره بعدی ضمیمه به اسم خودتان چاپ می‌شود.

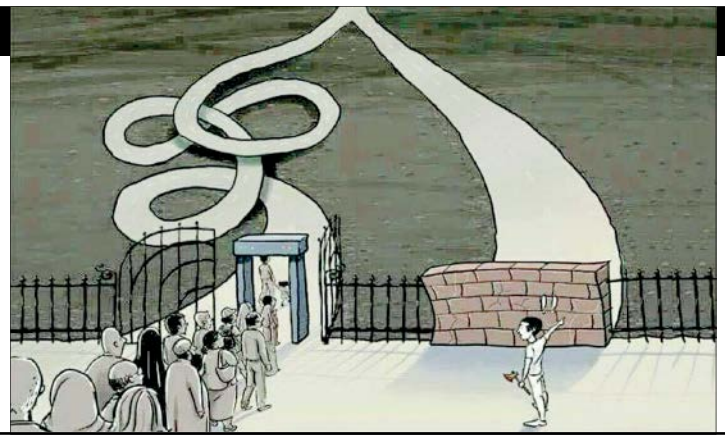

عکس بی‌قاب

شماره قبل نوجوانه، عکس بالا را برایتان گذاشتیم و از شما خواستیم هرچه به ذهنتان می‌رسد برای ما بنویسید و پیامک کنید. این هم نتیجه زحمت و ذوق شما.

زهرا استادی از ورامین: چشم‌هایت را که به روی واقعیت ببندی، عکسِ تمام حقیقت‌ها را به خورد افکارت می‌دهند.

محدثه جلیلی ۱۸ ساله از قم: برای هدف‌هایی که داری جسارت به خرج بده!

فاطمه رحیمی ۱۷ ساله از تهران: هر چیزی که بهش فکر می‌کنی، می‌تونه به واقعیت تبدیل شه، به جنگ برای واقعیت.

بیتا متین‌کیا ۱۵ ساله از تهران: افکار ذهن یك نوجوان آنقدر پیچیده و شلوغ است که وقتی با دوربین‌های تخصصی تصاویر ذهنش را به عکس تبدیل می‌کنی، به پیچیدگی افکارش پی می‌بری.

محدثه ابراهیمی‌نژاد ۱۹ ساله از خمینی‌شهر اصفهان: نوجوان جان عکاس ذهن خودت باش اما قول بده ایده‌های ناب عکس‌هایت را عملی کنی...

امیررضا افتخاری ۱۷ ساله از تهران: افکار انسان‌ها پیچیدگی خاص و منحصر به خود را دارد که در نگاه اول قابل رویت نیست و نیازمند تحلیل ذهن است.

نازنین نوروزی ۱۶ ساله از مشهد: امان از عکس‌ها، عکس‌هایی که هر روز از زندگی شخصی دیگران دست به دست می‌شوند، امروزه دوربین همانند یك اسلحه است نه وسیله‌ای برای ثبت لحظات.

فاطمه زارع‌کار ۱۷ ساله از املش: امروزه ما دنیا را حس نمی‌کنیم، بلکه عکس‌های متحرك مغزمان را می‌بینیم.

فاطمه سعید ۱۸ ساله از کرمان: تو هستی که انتخاب می‌کنی به افکار و ایده‌هایت جان بدهی یا آنها را در طاقچه ذهنت بگذاری تا خاك بخورند...

حدیثه محمدی ۱۷ ساله از کرج: تو فکرهایی در سر داری اما توانایی عمل کردن به آن را نداری. خاطراتت مدام جلوی چشمانت است. آنها را در صندوقچه‌ات نگه دار و برای عملی کردن اهدافت تمام توانت را خرج کن و مطیع افکار کسی نباش...

علیرضا چامه ۱۷ ساله از کرمانشاه: دوربین تو، اسلحه توست و عکس‌هایت گلوله‌هایش! با آن می‌توانی از کسی محافظت کنی، یا می‌توانی آن را به قتل برسانی! قتل از نوع نرم آن!

فاطمه پورامیدی از تهران: کلاهت را بردار، آن را آنقدر پایین‌تر از پیشانی‌ات بکش که چشمانت بدی‌ها را نبینند.
خاطرات خوبت را مرور کن، من با دوربین جهان آنها را ثبت می‌کنم.

امیرعلی حبیبی از تهران: عکس‌هات، نوشته‌هات و... اسکنی از افکار درون مغزت‌اند. راهی برای شناختت و شناخته شدنت.